



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و شصت و نهم





خانم مرجان از استرالیا



ماجرای سلطان محمود و دزدان، یک داستان ساده نیست که بخوانیم و بگوییم چه داستان جالبی و از آن بگذریم، بلکه این حقیقت زندگی ماست! در داستان سلطان محمود، زندگی که از جنس وحدت است، به صورت فرد، یکتا یا احد، با گروهی قوم دزدان برخورد کرد. شه محمود نماد زندگی و قوم دزدان نماد هشیاری واحد الهی ست که دچار جدایی، پراکندگی و حبس در جهات مختلف شده است. شاه در جواب دزدان که از او پرسیدند که هستی؟ پاسخ داد که من هم یکی از شما هستم.

پس بگفتندش: که یی ای بُوالوفا؟

گفت شه: من هم یکی ام از شما

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۷

شاید مولانا خصلت «باوفا» را بی دلیل در این جا نیاورده است. زندگی از آلت با انسان که امتداد خودش است، پیمان بسته که تو از جنس منی، و گفت: چه کسی در عهد و پیمان از ما وفادارتر است؟!

حق تعالی، فخر آورد از وفا
گفت: مَنْ أَوْفَى بِعَهْدٍ غَيْرِنَا؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳

-«...وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ...»
«... چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟...»
- قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

درست است که انسان بی وفا شده و در عین وجود تجلیات الهی و اشارت‌های مستقیم درونی و بیرونی از
سوی زندگی، فراموش کرده که از جنس اوست، اما در عین حال، حس حق شناسی و معدن شناسی در
وجودش نهفته است.

مولانا در اوج ظرافت و زیبایی، به این خاصیت در درونِ دزدان اشاره می‌کند. چراکه دزدان با این که می‌پندارند شاه نیز دزد است، ولی او را با لفظِ «بوالوفا» یعنی باوفا و همچنین «سند»، یعنی مورد اعتماد و تکیه‌گاه خطاب می‌کنند! در صورتی که این دزدان، یکدیگر را «مکرکیش» یعنی حيله‌گر، «فن فروش» یعنی عرضه‌کننده هنر و «زرپرست» یعنی شیفته اموال دنیایی می‌نامند.

آری، من انسان در این دنیا، در این شبِ جسم که هشیاری الهی برای منظورِ والایی در این مرکبِ تن حاضر و شاهد و ناظر است، اصالتم و منظورِ آمدنم را فراموش کرده‌ام. از ده دوازده سالگی شروع کرده‌ام به دزدی از زندگی از طریق همان خاصیت‌ها، حواس و هنرهایی که هدیه خود زندگی بود برای تبدیل و بیداری‌ام. زندگی به من حس‌های مختلف عطا کرد، تا خودش در این جسم با کمک این حس‌ها به خودش زنده شود.

چون به من زنده شود این مُرده تن
جانِ من باشد که رو آرد به من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

یکی از این حس‌ها خاصیت معدن‌شناسی است که زندگی در من به ودیعه گذاشته، تا بدانم که در کدامین معدن زر بی‌نهایت نهفته است و یا کدامین معدن، دخلش کمتر از خرجش است یا از معدنِ من می‌دزدد؟! معدنِ کدامین قرین، کدامین فضا و گروه، کدامین آموزش، و کدام انسان؟ یا حتی کدامین خصلت و خاصیت در بطنِ وجودِ خودِ من؟!

سِرِّ النَّاسِ مُعَادِنُ دَادِ دَسْتِ
 کِه رَسولِ اَن رَا پِی چِه گَفْتِه اَسْت؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۶

مَنْ زِ خَاکِ تَنْ بَدَانِمِ کَانْدَرِ اَن
 چِنْد نَقْدِسْتِ وَ؟ چِه دَارْدِ او زِ کَانَ؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۷

دِرِ یَکِی کَانَ زَرِّ بَی اَنْدازِه دَرَجِ
 وَاَن دَگَرِ دَخْلَشِ بُوْد کَمْتَرِ زِ خَرَجِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۸

اگر این خاصیت معدن‌شناسی در من نهفته نبود، نمی‌توانستم بدانم و تشخیص دهم که در معدن گنج حضور، آموزش مولانا و خویشان عشقی، زرب‌بی‌نهایت درج شده است و با این سطح ارتعاش است که باید همراه و قرین شوم.

حس دیگری که زندگی در انسان به ودیعه گذاشته، احساس بویایی یا بوکشی معنوی است تا بوی حضور را از بوی درد تشخیص دهد، تا یوسف را از اهریمن تشخیص دهد. تا همچو مجنون، بی‌خطا خاک لیلی را بیابد. تا مانند حضرت احمد با قوه تیز شامه‌اش بوی عشق را از فضای درد تشخیص دهد. با کمک این قوه، از طریق بوی اشعار مولانا می‌توانم تشخیص دهم که زندگی کجاست و درد کجا. از جهت دیگر، این خاصیت در من نهاده شده تا به محض حس کردن بوی بد درد، رنجش، حسادت، کینه و آشفته شدن سمن‌زار رضا، بلافاصله بوی آشنای زندگی و فضاگشایی را جستجو کرده و آن را طلب کنم.

همچنین زندگی پنجه‌ای به انسان داده تا با همت، بتواند همچو احمد کمندی بلند به سوی آسمانِ این فضای گشوده‌شده بپردازد و اگر هر تیری می‌اندازد، هر تبدیلی که در او صورت می‌گیرد، هر سِری که در درون به او گفته می‌شود، هر گشایشی که در زندگی‌اش ایجاد می‌شود، آن را تماماً از نیروی زندگی ببیند و به من‌ذهنی خود غره نشود.

همچو احمد که کمند انداخت جان‌ش
تا کمندش بُرد سویِ آسمانش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۴

گفت حقش: ای کمندانداز بیت
 آن ز من دان، ما رمیت اذ رمیت
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۳۵

منتها انسان با استفاده معکوس از این حس‌های پاک، آن‌ها را آلوده به اغراض کرده و با دزدی از خزانه شاه، خودش به ضرر خودش عمل می‌کند. «نفس زنده سوی مرگی می‌تند»!

دزدی از مخزن شاه یا زندگی، یعنی انسان از زر و سیم ارزشمند که همان نیرو، قدرت، عشق، عقل، خرد، خلاقیت پاک و ناب و خالص و جان‌دار زندگی که رایگان در اختیارش قرار گرفته، استفاده نادرست می‌کند. این امکانات را تلف کرده و از آن در جهت تخریب و دردافزایی استفاده می‌کند.

دزدی از خزانه خدا از طریق گوش، یعنی گوش پاکِ زندگی را در معرض بانگ‌ها و نداهای گوش خراشِ من‌ذهنی خود و قرین‌های بیرونی قرار می‌دهد. دزدی از خزانه خدا از طریق چشم یعنی دیدِ تیزبین، عاقبت‌بین و پایان‌بینِ زندگی را کنار می‌گذارد و با دید تاریک همانیدگی‌ها می‌بیند.

دزدی از خزانه خدا یعنی با قدرت، عقل و هوش بالای خود شروع کرده به ساختن سلاح‌های جنگی و کشتار. و با ارتفاع گرفتن و کسب هویت از مناصب بالای جهانی، سرنگون‌سار و پست شده‌است! با همانیدن با فکرها، با جمع کردن هنرها و فروختن آن‌ها برای دیده شدن، از زندگی دزدیده و طبق قانون، کارش برهم خورده تا بیدار شود! اما از آن جایی که زندگی بی‌جهت ما را به این جهان نیاورده، پس وفای خود را تمام کرده و ما را همین‌طوری در حال دزدی رها نمی‌کند!

به جز یک نفر که چشم ناظر او در شب، شاه را شناخت و با او یکی شد، هریک از آن دزدان از هنرهایشان در جهت دزدی از خزانه شاه استفاده کردند. درحالی که در مسیر دزدی، از هر اشارتی که گواه معیت شاه با آنها بود، بی خبر و غافل بودند. چراکه عشق به سیم و زر، آنها را از این اشارت‌ها کور و کر کرده بود.

این به بیان ساده‌تر یعنی دید ما انسان‌ها با سبب‌سازی، با همانیدن و چسبیدن به فکرها و چیزها «باغرض» می‌شود. غرض یعنی قصد و منظور. این غرض‌ها مانند پرده‌ای تاریک روی دید زندگی پیچیده می‌شود و باعث می‌شود که لاجرم دید زندگی را از دست بدهیم. دیدی که به ما قوه تمییز خوب و بد می‌دهد.

کین غَرَضِها پردهٔ دیدهٔ بُود
 بر نظر چون پردهٔ پیچیدهٔ بُود
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳

مولانا مستقیماً به زبان عربی اشاره می‌کند که عشق به اشیاء یعنی میل شدید و هم‌هویت شدن با هر جسم که توهم است، مفرغ است، تو را کور و کر می‌کند و نمی‌توانی ضرر آن را بینی.

مثلاً با کسی دوست می‌شوی و همانیدن را با عشق اشتباه می‌گیری. عشق او تو را کور و کر کرده و به‌جای ماهیت اصلی او که مارِ کشندهٔ زهرآلود است، او را عصا و یار و یاور خودت می‌بینی. چرا؟ چون که این پردهٔ دیده نمی‌گذارد عاقبت‌بینی کنی، دام را نمی‌بینی، دام درست می‌کنی و گرفتار آن دام می‌شوی.

پس نبیند جمله را با طمّ و رمّ
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمّ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴

—طمّ و رمّ: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک

—«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمّ.»

«عشق تو به اشیا [یا همانیدگی‌ها] تو را کور و کر می‌کند.»

—حدیث

از طرف دیگر، مولانا راه نشان می‌دهد و در دلمان نور امید می‌تاباند. با تمثیلِ آن فرد که شاه را در شب دید و شناخت، می‌گوید اگر با فضاگشایی و در معرض نور بزرگان بودن، نور بی‌نهایت خورشیدِ خدا در دلت نشانده شود، دیگر با این نور اسرار و حقایق را بدون حجاب می‌بینی، با این نور دیگر نور کم‌سو و ازبین‌رونده زرق و برق ستارگان برای قدرت و ارزشی ندارد. این اختران هر فکر همانیده هستند، هر جسم، هر انسان، پول، مقام، موقعیت و هرچیزی که تا به حال از آن‌ها هویت گرفته‌ایم و تصور می‌کردیم که اگر نباشند، می‌میریم.

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

پس بدید او بی حجاب اسرار را
سیرِ روحِ مؤمن و کُفَّار را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶

با این نورِ روشن، هدایت می‌شوی و می‌توانی پایان‌بین شوی!
خلاصه، هریک از این دزدان با تکیه بر هنرهایشان به دزدی از شاه ادامه دادند، غافل و کور و کر از
حقیقتِ این آیه که می‌گوید:

«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.»
 «... و هر جا که باشید همراه شماست و به هر کاری که می کنید بیناست.»
 -قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

شه معین دید منزلگاهشان
 حلیه و نام و پناه و راهشان
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴۸

زندگی «سمیع و بصیر و علیم» است و دانا و بینا و شنوا به تمام اعمال و افکار و راه و پناه و رنگ و رخسار
 ما. فعل ما را می بیند و سرمان را می شنود. زندگی در درون، همراه و قرین ماست و هیچ چیزی از خدا
 پوشیده نیست. چنان که در ادامه داستان، از زبان آن فرد با دیده سلطان شناس می شنویم که:

گفت: وَ هُوَ مَعَكُمْ این شاه بود
 فعلِ ما می دید و سرمان می شنود
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۷

با این وجود، ما با دیدِ غرض و با حرص و طمع، به دزدی ادامه داده و به زندگی و این لحظه و فضای گشوده شده، اصلاً توجه نداریم. شاه در تمام پروسه دزدی دزدان، دم نزد، سکوت کرد، صبر کرد، به رویشان نیاورد و به آنها فرصت داد. زندگی نیز رحمت‌اندر رحمت است، ستار العیوب است، عیب پوشی می کند، از هر طریقی فرصت بازگشت می دهد. با اشارت و نشانه به هر حسِ ما پیغام برگرد یا «اِرْجِعِ» می دهد. مثلاً با بانگ سگ می خواهد ما از ندای او آگاه شویم، با ناامیدی از سبب‌ها، به مسبب پی ببریم، با بی‌مرادی، به بهشت هدایت شویم. زندگی با عنایت و جذبه‌اش، با طرح هر اتفاق یا بی‌مرادی می گوید صد سال هم اگر از من دور شدی و با روی آوردن به ذهن از این لحظه گریختی، برگرد و فضا را باز کن و روی به من کن.

حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ
—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

«در هر وضعیتی هستید، روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که
خدا شما را از آن باز نداشته است.»

با این وجود، ما باز هم زندگی را نادیده گرفته و به دزدی ادامه می دهیم. درد می کشیم و درد می دهیم.
مسئله می سازیم و مانع می بینیم، دشمن می تراشیم و دشمن می شویم.
و اما این جاست که مولانا از زبان زندگی می گوید:

از ترازو کم کُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

زندگی نیز لاجرم، خویش را از ما می‌دزدد و دور می‌شود. این همان زمانی‌ست که زندگی به‌ناچار از طریق سرهنگان مست، با اجرای قانون کن‌فکان، جف‌القلم و ریب‌المنون، برای بیداریِ ما دست‌به‌کار می‌شود. با این دوریِ دردناک از زندگی، فضا برای انسان تنگ و بسته می‌شود، فضا سرد و تاریک و می‌شود، بُعد و دوری را تجربه می‌کند، دچارِ درد می‌شود تا قدردانِ فضای یکی بودن با زندگی باشد و باز رو به زندگی کرده و رحمتِ او را طلب کند.

شاه، دزدان را از طریق سرهنگان، دست بسته به سوی خود آورد. مولانا این جا به نقش کلیدی یکی از آن همراهان اشاره می کند که چشمش در تاریکی شب شاه را دید، شناخت و در تمام شب، با او یکی بود، با او قرین و همراه بود و با او عشق بازی می کرد. همان شخص خوش حواس بود که شفیع شد و از طریق او بود که خودش و همراهانش از گزند نجات یافتند.

مولانا می گوید یکی از هنرها و خاصیت های مهم و حیاتی انسان «دیده سلطان شناس» اوست. یعنی چشمی که فقط شاه رامی بیند و به روی هر چیزی غیر از شاه چشمش «مازاغ» است، یعنی نمی لغزد. می گوید چشمی که مازاغ است، شفاعت کننده دردهای حاصل از گناه هم هویت شدگی ها می شود. کسی که به این دید زنده شود، مانند حضرت محمد، بزرگان و انسان های زنده شده به زندگی، نیرو، عشق، عقل و هدایت زندگی را به این جهان می ریزد و پخش می کند.

کسی که چشمش مازاغ است یعنی تسلیم است، فقط مُسَبِّب را می‌بیند، از این لحظه به گذشته و آینده نمی‌رود، کشش‌های اختران این جهان او را جذب نمی‌کنند. از چیزها و آدم‌ها زندگی نمی‌خواهد و فقط به خدا امید دارد. چشمانش با فضاگشایی باز و نافذ شده و با خدا یکی شده است.

ز آن محمد شافعِ هر داغ بود
که ز جز حق چشمِ او، مازاغ بود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱

در شبِ دنیا که محجوب است شید
ناظرِ حق بود و زو بودش امید
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲

از أَلَمْ نَشْرَحْ دُو چشمش سُرْمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳

ما می‌توانیم در این شب جسم، در شب دنیا، در اوج درد، در اوج امتحانات سخت، در اوج سنگینی بارهای زندگی، در دل حوادث زندگی، در اوج کشش‌های این فکرها و هیجانات، مرغ خود باشیم، چشمان به همانیدگی‌ها نلغزد، چشمان فقط به زندگی و جنسیت الستمان باشد. این‌گونه با دیدن روی زندگی دو چشمان را سُرْمه سلطان‌شناسی بکشیم، تا دید ما باز و تیز و ناظر و شاهد شود. در این صورت است که زندگی در بطن جان ما از منظور خودش آگاه شده و میر و حاکم قضا می‌شود، یعنی سرنوشت ما برحسب زندگی، توسط خودمان رقم می‌خورد. زندگی در درون، از طریق خود ما ریش می‌جنباند، نجاتمان می‌دهد و می‌رهاند.

در حالتِ حاضر و ناظر بودن، خلاق و آفریننده می‌شویم. از فضای زندگی در این دنیا خلق می‌کنیم. به جای دزدی از زندگی، همکار و همراه زندگی می‌شویم. دید و فکر و عمل سازندهٔ زندگی را به اجرا درآورده و همان جنس شاه و دید خدا را در این جهان به ارتعاش درمی‌آوریم. در این صورت است که زندگی در این تن، خودش به گوش خود می‌گوید، می‌شنود و در جهت استحقاق منظورش در پدیداری این جهان، عمل می‌کند.

این امر با فضاگشایی پی‌درپی و با زُهد یا پرهیز میسر می‌شود.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غَرَض بگذاری و شاهد شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

از همه مهم‌تر، با وصل شدن به معدنی که بزرگمان مولانا این گوهرهای ناب را آورده. با تکرار، تکرار و تکرار ابیات. این تکرار است که حقیقتاً اثر دارد، اثر دارد!

در نهایت، مروری بر چند بیت با مضمون زیر که عجیب روی من اثر گذاشتند. هربار که به آن‌ها می‌رسم اشکم سرازیر می‌شود. اشکی از جنس طَلَب و لطافت و اظهار عجز و بندگی در پیش زندگی.

ای خدای رازدان، تو به کشش‌های این دنیا غالبی. امانم ده، پناهم ده از کششِ حس‌های این جسم و این دنیا. ای خدا، یک بار با گنج حضور چشمانم باز شده و روی تو را دیدم، کمکم کن از روی تو، دور رانده نشوم.

ای مُشیرِ ما اندر خیر و شر، نمی‌خواهم دلم بی‌خبر باشد از اشارت‌ها. خدایا هرچیزی جز روی تو باطل است و مفرغ، کمکم کن که روی جز تو را نبینم، که زنجیر گردنم می‌شود. با تمام جانم تجربه کرده‌ام که دیدِ روی جز تو چطور غل و زنجیر محکمی بر گردنم شد. با این زنجیر نتوانستم حتی یک قدم درست بردارم، از جنس باطل شدم، فکر و عملم بیهوده و بی‌ثمر شد، هر عملی که با این دید کردم، به زوال و نابودی انجامید. خدایا نتیجهٔ عشق به چیزها را دیده‌ام که چطور چشمم را کور و گوشم را کر کرد. چشیدم که وقتی چیزی یا کسی را گذاشتم مرکزِ چشمم جز آن را ندید، از دیدن با چشم تو محروم شدم و این چه عقوبت و جزای سنگینی‌ست!

پس جزای آنکه دید او را مُعین
ماند یوسف حبس در بَضْعِ سِنین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

-مُعین: یار، یاری کننده
-بَضْعِ سِنین: چند سال

من می خواهم خدمت کنم در این دنیا. من می خواهم جوانی، انرژی، صورت و سیرت، وقت، پول، همه چیز
خود را صرف این کار کنم، نمی خواهم باطل باشم. خدایا می خواهم زاهد باشم و بی غرض بینم.
نمی خواهم از جنس باطلان شوم که لاجرم به سوی باطلان کشیده شوم و توسط این باطلان رشد و
هدایت شوم!

خدایا امانم ده از این رسواکنندگان قهار! اگر روی از تو برگردانم، از تو امید ببرم و به رسواکنندگان خودم و این دنیا امید ببندم و دنبالشان بروم، بدجوری مرا زمین می‌زنند.

خدایا! دوری تو خیلی سخت و دردناک است، مرگ است، نمی‌توانم تاب بیاورم!

خدایا! خودت از زبان مولانا به من قول دادی تا زمانی که من در این روش بی‌مبالاتی و بی‌توجی نکنم، امکان ندارد تو به من بی‌توجهی کنی و مرا در دردِ دوری نگاه داری! خودت شاهی که دارم در این روش و راه معنوی تلاش می‌کنم، کلاس مولانا می‌آیم، بیت تکرار می‌کنم، سعی می‌کنم تا می‌توانم خدمت کنم، تا می‌توانم فضا باز کنم و باز نگه دارم. من دیگر نمی‌خواهم درد بی‌ثمر ایجاد کنم، پس خودت در رنجاندن و امتحانات سخت و سنگین بر من بی‌مبالاتی نکن!

ای خدا لطف معروف تو بود که مرا در جوانی در معرض رشّ نور مولانا قرار دادی و در شب دنیا چشمم را از چشم‌ها گزیدی و چشمان کورم را باز کردی که آفتاب عشق را ببینم. پس لطفت را تمام کن، این سبزه حضور را که در من رویدی، خودت آب بزن و آن را رشد بده و شکوفا کن، کمکم کن سگِ کهِفِ شب‌بیدار این درگاه باشم و بمانم و رو به زوال نروم و زحمات استادم را به باد ندهم.

عارف از معروف بس درخواست کرد
کای رقیبِ ما تو اندر گرم و سرد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۷

ای مُشیرِ ما تو اندر خیر و شر
از اشارت‌ها دل‌مان بی‌خبر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۸

ای یَرانا لا نَراهُ روز و شب
چشم‌بند ما شده دیدِ سبب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

چشمِ من از چشم‌ها بگزیده شد
تا که در شب آفتابم دیده شد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۹۰

لطف معروف تو بود، آن ای بهی
پس کمالُ البرِّ فی اِثْمَامِه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱

یا رب اَثِمُّ نُورِنَا فِی السَّاهِرَةِ
وَأُنَجِّنَا مِنْ مُفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲

یارِ شب را روز، مهجوری مده
جانِ قربت دیده را دُوری مده
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۳

بُعدِ تو مرگیست با درد و نکال
خاصه بعدی که بُود بعدالوصول
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

آنکه دیده ست، مکن نادیده اش
آب زن بر سبزه بالیده اش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۵

من نکردم لأبالی در روش
تو مکن هم لأبالی در خلش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۶

هین مَران از رویِ خود او را بعید
آنکه او یکبار آن رویِ تو دید
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۷

دید رویِ جز تو شد غُلُّ غُلُّ گلو
کُلُّ شَیْءٍ مَاسِوِیِ اللّٰه باطلُ
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

باطلند و می نمایند رَشَد
زانکه باطل، باطلان را می گَشَد
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۹

زین گشش‌ها ای خدای رازدان
تو به جذبِ لطفِ خودمان ده امان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴

غالبی بر جاذبان، ای مشتری
شاید ار درماندگان را و آخری
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵

-با سپاس از آقای شهبازی عزیزم
-مرجان از استرالیا



آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
ابیاتی بیدارکننده از برنامه ۱۰۰۰ گنج حضور (۳)

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

«همان طور که عظمت بی نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان
من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

هرچه هست، طرح خرد بی نهایت زندگی است، اما ما با عقل تقلیدی و باورمند و متعصب خود چوب لای چرخ زندگی می‌کنیم و برای خود و دیگران درد درست می‌کنیم. عقل تقلیدی خود را حتی در امور کوچک باید کنار بگذاریم و با صبر و شکر عقل خدا را در امور به کار ببریم.

ما چو گران ناشنیده یک خطاب
هرزه‌گویان از قیاسِ خود جواب
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳۵

عقل تقلیدی و مونتاژشده ما دیدی تیره و توهمی است و با این دید که براساس قضاوت و تعبیر و حدس و گمان است نمی‌توانیم تدابیر و عقل خرد کائنات را شناسایی کنیم و بنابراین برعکس زندگی و خدا عمل می‌کنیم و این منجر به حسادت و مقایسه و قضاوت و درد و غم و ترس و اضطراب و دیگر هجانات مخرب می‌شود.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

حالا وقتی ما برخلاف تدابیر و خرد زندگی حرکت کنیم، زندگی مجبور است به ما ضربه‌هایی بزند تا ما برگردیم و بیشتر در باتلاق و سیاهی فرو نرویم. اگر چیزی را از ما گرفت، اگر امتحاناتی می‌شویم، باید متوجه باشیم که این نشانه است برای تغییر ما. چون ما خود را در چیزهایی معتاد کرده‌ایم و به آن‌ها چسبیده‌ایم، مثلاً به اشیاء، به آدم‌ها، به شهوت‌رانی، به حرص و طمع و ولع، به حسادت و مقایسه، به باور و تعصب و حرفه و هنر و هر چیزی برای دل‌خوشی و مکیدن. اما وقتی متوجه این روند باشیم، دیگر با ناهشیاری درد نمی‌کشیم، بلکه عشق و یکی بودن خود با خدا را می‌بینیم که ما را جذب می‌کند.

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او، رواست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸

چشمه می‌بینم، ولیکن آب نی
راهِ آبم را مگر زد رهزنی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۳

ما با مقایسه و تقلید در پی این چیز و آن چیز می‌دویم و حرص می‌زنیم و چنگ می‌زنیم، به امید این که در آن‌ها زندگی باشد، تا ما را شاد کنند. اما بعد از مدتی می‌بینیم باز احساس کمبود و تنهایی و درد می‌کنیم و به دنبال بیشتر و بیشتر می‌دویم و باز هم تشنه و تشنه‌تر می‌شویم. اما انسانی که از دست من‌ذهنی و من‌تقلیدی و تقلبی خود خسته شده باشد، متوجه می‌شود شادی بی‌سبب و سبک‌بالی و دل‌خوش حقیقی را فقط با صفر کردن من‌ذهنی و من‌تقلیدی و مقایسه‌گر و قضاوت‌گر و صفر کردن خودنمایی و شهواتش می‌شود بیدار کرد.

نه تو اَعْطَيْنَاكَ كَوْثَرَ خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

ای انسان زندگی به ما می‌گوید که ما از جنس بی‌نهایت و خداگونه‌ی هستیم، پس افسردگی و خشکی و حسرت و مقایسه و لوس‌بازی و ناز کردن و ناشکری و ناشادیِ ما برای توهم ما است، که فکر می‌کنیم بدبخت و تنها و کوچک و جسم هستیم. و برای به‌دست آوردن شادی از اجسام و چیزها خود را به آب و آتش می‌زنیم و در این راه خود و زندگی را تلف می‌کنیم.

یا مگر فرعونى و گوثر چو نیل
بر تو خون گشته ست و ناخوش ای علیل
-مولوى، مثنوى، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

اگر ما با ادعا و می دانم می دانم و تعصبات و توقع ها جلوى زندگى مانع ایجاد کنیم و مقاومت کنیم و سر
جنگ داشته باشیم؛ زندگى مثل یک سیل ما را در هم مى شکند و این نتیجه عمل خود ما است. پس در
برابر هر چیز و هر اتفاق و هر خواسته من ذهنى کمى صبر داشته باشیم تا فروکش کند، تا عقل زندگى به
ما قدرت عمل را بدهد، تا عملى بر مبنای خواست خرد کل کائنات داشته باشیم.

توبه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آبِ کوثر در کدو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

ای انسان اگر راه درست و الهی را می خواهی، اگر شادی بی سبب و سبک بالی و دل خوش حقیقی را
می طلبی، از هر اعتیاد و هر همانیدگی و هر ادعا و تعصب و کنترل گری و خودنمایی و جلب توجه و
حیله گری و قضاوت و کینه خودت بیزار باش و آن را رها کن تا رها شوی.

با سپاس از همه
علی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com